گزارشی از دیدار جمعی از همکاران روزنامه «جوان» با مادر شهیدان حمید و داود عابدی

شهادت بچه‌ها را مدیون جلسات مرحوم کافی می‌دانم

مادر شهیدان در دیدار با همکاران روزنامه می‌گفت حمید کوچک‌تر بود اما از دو دختر از داود شهید شد

■ صغری خیل فرهنگ

چند روز پیش بود که برای دیدار با مادر شهیدان حمید و داود عابدی همراه با جمعی از همکاران روزنامه «جوان» به خانه شهید رفتیم تا از نزدیک جویای احوال مادر شهیدان شویم. دیداری که به خاطر شرایط موجود و بیماری کرونا به تأخیر افتاده بود. نهایتاً همراه با دوستان راهی نازی‌آباد شدیم و برای لحظاتی عطر خوش شهیدان خانه عابدی را به مشام جان شنیدیم و با مادر شهیدان همکلام شدیم. شهید حمید عابدی ۱۹بهمن سال ۱۳۶۱ در روند اجرای عملیات والفجر مقدماتی مفقودالاثر شد و بعد از ۱۳سال پیکرش به خانه بازگشت. داود هم در عملیات بدر در ۲۳اسفند ۱۳۶۳ به برادر شهیدش ملحق شد. مادرانه‌های معصومه کاشی مادر شهیدان را که در این دیدار با مهرش میزبان‌مان شد را پیش‌رو دارید.

■ **میزبانی شهدا**

خانه شهیدان عابدی در یکی از کوچه‌های محله قدیمی نازی‌آباد تهران قرار دارد. وارد کوچه که می‌شویم همان ابتدا بنر بزرگ منقش به تصاویر شهدا و پدر شهیدان نشان می‌دهد که آدرس را درست آمده‌ایم. کنار تصاویر شهیدان حمید و داود عابدی تصویر شهیدی دیگر به نام شهید مهدی عابدی دیده می‌شود. مهدی پسرعموی شهیدان عابدی است که در بهمن سال ۱۳۶۵، در فاو به شهادت رسید. داخل خانه، مادرشهیدان به استقبال‌مان می‌آید. سلام و احوالپرسی می‌کند و گروه را راهنمایی می‌کند. چهره‌اش غصه در دلم می‌اندازد. چرا که ایشان را دو سال پیش دیده بودم و حالا شکسته‌تر از بار قبلی شده است. گذشت ایام و دلتنگی‌هایی که عموم مادران شهدا دارند، اینطور خودش را نشان می‌دهد.

مادر شروع می‌کند به پذیرایی و می‌گوید: «شما میهمان‌های عزیز شهدا هستید. دل‌مان با دیدنتان شاد می‌شود.» خانم کاشی حالا ۷۷ سال سن دارد. اصالتاً اهل تهران است. سال ۱۳۳۹ زندگی مشترکش را با مرحوم حاج عباس شروع می‌کند. حاج عباس مردی مؤمن و معتقد بود که به گفته همسرش هیچ صبح جمعه‌ای نبود که به مجلس مرحوم کافی نرود. اصرار داشت که بچه‌ها هم همراهش باشند. معتقد بود که حضور بچه‌ها در این مجالس در عاقبت بخیری‌شان تأثیر دارد. مادر می‌گوید که شهادت بچه‌ها را مدیون جلسات آقای کافی می‌دانیم.

■ **شاگردان آهنگری**

بعد از کمی احوال پرسی، مادر شهیدان آماده است که به سؤالات پاسخ دهد. گروه همکاران سراپا گوش می‌شوند. مادر می‌گوید: «ما حصل زندگی‌ام چهار پسر و یک دختر بود. همسرم صافکار و آهنگر بود. بچه‌ها در اوقات فراغت به کمک پدر می‌رفتند تا هم کاردان شوند و هم راه و رسم کسب روزی حلال را در کنار پدر بیاموزند. همین همراهی‌شان با پدر خیلی نکته‌ها به آنها آموخت. بچه‌ها در دوران انقلاب سن زیادی نداشتند اما بعد از پیروزی انقلاب از همان ابتدایی‌ترین روزهای تشکیل بسیج ثبت نام و کارهای تشکیلاتی و فعالیت‌های بسیجی‌شان را آغاز کردند.»

■ **رزمنده بسیجی**

مادر از اولین روزهای حضور داود در جبهه اینطور روایت می‌کند: «زمانی که جنگ تحمیلی آغاز شد، داود ۱۷سال داشت. همان ابتدا از من و پدرش اجازه گرفت و رفت جبهه و با نیروهای جنگ‌های نامنظم دکتر چمران همراه شد. دو سالی در جبهه بود. یک روز با زخم و باند پیچی به خانه آمد. تا چشمم به داود افتاد گفتم دیگر اجازه نمی‌دهم بروی. داود هم گفت باشد مادر دیگر با بسیج نمی‌روم جبهه. اصلاً می‌روم پاسدار می‌شوم.» لبخندهای مادر شهید جان دوباره‌ای به همکلامی‌مان می‌دهد. ادامه می‌دهد: «من که نمی‌دانستم سپاه کار و شرایطش سخت‌تر از بسیج است. با خودم گفتم حالا می‌رود سپاه و یک گوشه‌ای می‌نشیند و آسیب هم نمی‌بیند. اصلاً لازم نیست چندان نگرانش شوم. داود عضو سپاه شد. اما باز هم رفت وآمدش به جبهه ادامه داشت. من با تعجب گفتم آخر چرا دوباره می‌روی؟ گفت مادرجان من عضو سپاه شده‌ام اما همچنان رزمنده‌ام».

■ **مراسم عقد داود**

مادر می‌گوید: «بچه‌ها آن روزها قراری بر ماندن نداشتند. امر امام را واجب می‌دانستند و حال و اخبار جنگ هر طور که بود آنها را به سمت و سوی جبهه می‌کشید. کمی بعد حمید هم تصمیم به رفتن گرفت. او متولد سال ۱۳۴۴ و دو سالی از داود کوچک‌تر بود. یک روز آمد و گفت می‌خواهم بروم جبهه. گفتم مادر جان شما بروی پدرت دست تنها می‌شود. گفت چرا اجازه می‌دهید داود برود و من نروم. داود را از من بیشتر دوست دارید؟ بعد هم رفت پیش پدرش از او اذن جهاد خواست. پدرش هم گفت صبر کن داود بیاید بعد تو برو. اصرار کرد و از ما خواست فقط یکبار به او اجازه بدهیم که به جبهه برود. اصرارها کار خودش را کرد. گفتیم حالا برو دوره‌ها را ببین تا بعد. نهایتاً حمید در روز عقد برادرش داود، راهی جبهه شد. آنقدر شوق حضور داشت که حتی راضی نشد بماند و در مراسم عقد برادرش شرکت کند».

■ **والفجر و مفقودالاثری**

مادر چادرگل گلی ساده‌اش را روی صورتش می‌کشد و آهی می‌کشد و می‌گوید: «سه ماه از رفتن حمید گذشته بود که دلتنگش شدیم. داود هم با او در جبهه بود. او به حمید گفته بود تو به مرخصی برو و مادر و پدر را ببین و برگرد. حمید هم گفته بود می‌خواهم بعد از عملیات والفجر مقدماتی بروم. حالا گهگاهی با مادر و پدر تلفنی صحبت می‌کنم و جویای احوالشان هستم. عملیات والفجر مقدماتی تمام شد اما خبری از حمید نشد. حمید به دیدارمان آمد اما ۱۳ سال بعد! پسرم در ۱۹ بهمن ۱۳۶۱ در والفجر مقدماتی مفقود شد و سال ۱۳۷۴ پیکرش تفحص و شناسایی شد.

داود بعدها تعریف کرد: «من و حمید و پسر عمو مهدی در والفجرمقدماتی با هم بودیم که به خاطر موج گرفتگی بینایی چشم‌هایم را به طور موقت از دست دادم و برای درمان به بیمارستان صحرایی منتقل شدم. ساعت‌ها از عملیات گذشت و من بی‌خبر از بچه‌ها و نیروها در بیمارستان بودم. کمی بعد مجروحین عملیات را به بیمارستان منتقل کردند. من دل نگران وضعیت حمید بودم. از بچه‌ها سراغ حمید را گرفتم. یک نفر گفت «حمید عابدی را می‌گویی؟ شهید شد!»

> ۱۳ سال بعد وقتی برای دیدن پیکر حمید رفتم، جمجمه و دندان‌هایش سالم مانده بود. حمید در خواب جای ترکش روی سرش را نشانم داده بود. جمجمه را به دستم گرفتم و نگاه کردم. رد ترکش درست همان جایی بود که در خواب دیده بودم

شهید داود عابدی شباهت بسیاری به شهید ابراهیم هادی دارد

شهید ابراهیم هادی

■ **شفای چشمان داود**

پسرم داود می‌گفت «مانده بودم که چطور خبر شهادت حمید را به شما بدهم. از طرفی نمی‌خواستم غیر از من کسی دیگر شما را از شهادت برادرم حمید با خبر کند. نگران عکس‌العمل پدر بودم که نکند با ناراحتی‌اش دل منافقین را شاد کند. اما شرایط چشمانم طوری نبود که بخواهم خودم به خانه بیایم. در همین وضعیت نگرانی و بلاتکلیفی خوابم برد. در خواب دیدم که امام زمان(عج) آمدند و دستی روی چشمانم کشیدند و گفتند: «بلند شو چشمانت که مشکلی ندارند.» وقتی از خواب بیدار شدم دیدم که چشم‌هایم می‌بینند. بلند شدم و با همان لباس‌های خاکی جبهه که تنم بود راهی خانه شدم. تا خودم خبر شهادت برادرم حمید را به شما بدهم».

> شروع دفاع مقدس داود ۱۷ سال داشت. رفت و جزو گروه جنگ‌های نامنظم شهید چمران شد. دو سالی جبهه بود. یک روز دیدم زخمی و باندپیچی شده به خانه آمد. گفتم دیگر نمی‌گذارم به جبهه بروی. گفت باشد دیگر بسیجی نمی‌رم. پاسدار می‌شوم!

مادر در تعریف روایت داود مکثی می‌کند و می‌گوید: «دیدن داود با لباس خاکی جبهه بی‌تابم کرد. همین که چشمم به او افتاد سراغ حمید را گرفتم. گفتم حمید کو؟ گفت حمید می‌آید. داود آمد اما نتوانست خبر شهادت برادرش را به من و پدرش بدهد و باز به جبهه برگشت. از یکی از همرزمانش خواسته بود که خبر شهادت حمید را به ما برساند. همرزمش به تهران آمد و شهادت حمید را به همسرم اطلاع داد. خود داود هم دو روز بعد بازگشت. وقتی آمد صبورانه به استقبالش رفتم و بی‌تابی نکردم. نمی‌خواستم گریه و ناله‌هایم در فراق حمید دل داود را بلرزاند و ناراحتش کند.»

■ **مادر شهید ۳۶ ساله!**

وقتی مادر شهید شدم، ۳۶ سال بیشتر نداشتم. کسی باورش نمی‌شد در این سن و سال به این جایگاه رسیده باشم. داود دو سالی بود به جبهه می‌رفت و می‌آمد. گاهی می‌گفتم نرو! اما داود می‌گفت «نمی‌توانم نروم. مسئولیت گردان میثم با من است. داود رفت و رفت و دوسال بعد از شهادت برادرش به او ملحق شد. همرزمش برایم تعریف می‌کرد که داود شب قبل از عملیات خواب شهادتش را دیده بود. او از من خواست هر طور شده بعد از شهادت، پیکرش را برایتان بیاورم. به من وصیت کرد هر طور شده پیکرم را به عقب برگردان. مادرم سال‌هاست که چشم انتظار حمید است، نمی‌خواهم دوباره منتظر من بماند. فرزندم دو ماه دارد، چشم انتظاری برای او هم سخت است. داود بعد از پنج سال حضور در جبهه به آرزویش که شهادت بود، رسید.»

■ **جای ترکش جمجمه**

مادر شهیدان حمید و داود در ادامه همکلامی‌مان به پایان چشم انتظاری ۱۳ ساله‌اش اشاره می‌کند و می‌گوید: «۱۳سال بعد از شهادت حمید، پیکرش تفحص شد و بعد از شناسایی به خانه‌مان بازگشت. او از داود کوچک‌تر بود اما گوی سبقت را از داود ربود و شهید اول خانه‌ام شد.

آن روزی که حمید را برای اولین و آخرین بار بدرقه کردم، قد و قامتی بلند داشت. هیکل درشتش به خاطر این بود که کشتی می‌گرفت. اما وقتی بعد از ۱۳سال گمنامی به خانه آمد، مانند روز اول تولدش کوچک شده بود. علی اکبر رفت و علی اصغر برگشت. برای شناسایی پیکرش برادرش مجید رفت. داخل جیبی که از لباس حمید باقی مانده بود پسر عمویش شهید مهدی عابدی، مشخصات او را نوشته بود. برای همین ما مطمئن شدیم که آنچه برایمان آورده‌اند متعلق به پسرم حمید است.

من یک نشانی دیگر برای شناسایی حمید داشتم. بعد از شهادت حمید، وقتی به او فکر می‌کردم می‌گفتم: «مادر جان می‌گویند ترکش به سرت خورده؟ فقط می‌خواهم بدانم چطور شهید شدی؟ یک شب به خوابم آمد و سرش را که ترکش خورده بود نشانم داد. نقطه‌ای در نزدیکی گیج گاهش بود. ۱۳ سال بعد وقتی برای دیدن پیکرش رفتم جمجمه و دندان‌هایش سالم مانده بود. جمجمه را به دستم گرفتم، می‌خواستم بدانم خوابم صحت داشته یا نه؟ نگاه کردم. دقیقاً همان جایی که نشانم داد، جای ترکش و بهانه شهادتش شده بود.»

■ **کتاب «قرار یک‌شنبه‌ها»**

مادر آرام از جایش بر می‌خیزد و به سمت اتاق کنار پذیرایی خانه می‌رود، دقایقی بعد در حالی که دو کتاب در دست دارد به سمت همکاران‌مان می‌رود. کتاب‌ها را به بچه‌ها می‌دهد. کتاب «قرار یک‌شنبه‌ها» زندگینامه و خاطرات شهید داود عابدی به همت انتشارات شهید ابراهیم هادی است. این کتاب، ۱۶۰ صفحه دارد و در سال ۱۳۹۶ چاپ شده است.

همکاران مشتاقانه کتاب‌ها را ورق می‌زنند. مادر با مهربانی توضیحاتی درباره کتاب می‌دهد و می‌گوید: «اینها هم هدیه من به شما. این کتاب روایت زندگی داود است. او علاقه زیادی به شهید ابراهیم هادی داشت. داود یک بار هم فرمانده شهید ابراهیم هادی را ندیده بود اما او را الگوی خود قرار داد. داود آن چنان از نظر سیما و چهره به ابراهیم هادی شباهت داشته که وقتی وارد مجلس ختم این شهید می‌شود او را با ابراهیم اشتباه می‌گیرند. داود صدای بسیار رسایی هم داشت و بسیار زیبا روضه می‌خواند. بچه‌ها به داود غزالی هم می‌گفتند. با توجه به علاقه شهید عابدی به امام علی(ع) روز یک‌شنبه را که متعلق به آن حضرت است، به صورت هفتگی با دوستانش قرار گذاشته بودند هر جا هستند این روز را دور هم جمع شوند و از این روست که این کتاب هم به عنوان «قرار یک‌شنبه‌ها» نام‌گذاری شده است.»

■ **شفای بیمار کرونایی**

مادر شهید می‌گوید: «خیلی وقت است که خواب داود را نمی‌بینم. اما همین اواخر به من اطلاع دادند که همسایه‌مان داود را در خواب دیده و بسیار مشتاق است که من را ببیند. شنیده بودم که کرونا گرفته و ریه‌هایش ۹۰درصد درگیری داشت، اما به لطف خدا بهبودی‌اش حاصل شده و از بیمارستان مرخص شده است. کمی بعد به دیدارش رفتم. من را که دید با شوقی زیاد خوابش را برایم تعریف کرد و گفت «بعد از گرفتن کرونا وضعیت جسمانی خوبی نداشتم. ریه‌هایم به شدت درگیر شده و دکترها از من قطع امید کرده بودند. حالم آنقدر بد بود که به کما رفتم. در همان لحظات جوانی را دیدم که همراه با یک بانویی محجبه با روبنده بر چهره به کنارم آمد. به من گفت «بلندشو شما خوب شدید. گفتم نه حال من خوب نیست به شدت بیمارم. آن خانمی که همراهش بود گفت مگر به شما نمی‌گوید بلند شوید؟ گفتم می‌توانم چهره این خانم را ببینم. آن پسر جوان گفت نه شما حق دیدن چهره ایشان را ندارید. کمی بعد چشمانم را باز کردم. دور تا دورم پر بود از دکتر و پرستار که به من خیره شده بودند. نمی‌دانستم در آن حالتی که من آن رویای شیرین را می‌دیدم چه اتفاقاتی افتاده بود. الحمدلله از بیمارستان مرخص شدم و در مسیر خانه چشمم به تابلوی بالاسر خانه‌تان که از شهدا نصب کرده‌اید، افتاد. تا شهید داود را دیدم فریاد زدم و به پسرم گفتم این همان جوانی است که من را شفا داد. شهید داود عابدی...»

■ **سعادت دیدار**

ساعت‌ها وقت لازم است که بی‌هیچ دغدغه و نگرانی از مشغله‌های روزمره بنشینی و حرف‌های مادران شهدا را گوش کنی. مادرانی که بهترین راوی زندگی فرزندان شهیدشان هستند. چون از بدو تولد تا زمان شهادت دردانه‌ها کنارشان بودند. صد حیف که بضاعت‌مان اندک بود و سعادت همراهی بیش از این را با معصومه کاشی مادر شهیدان حمید و داود عابدی نداشتیم. امید که شفاعت‌شان شامل حال همگی ما شود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۷۱

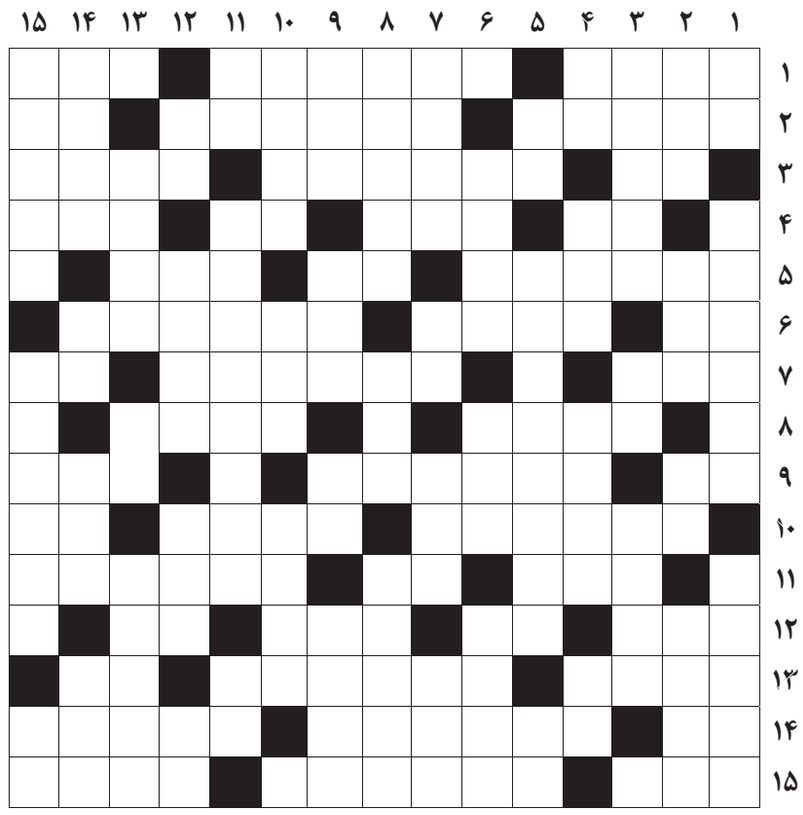

از راست به چپ

■ ۱-خطی از خط‌های اسلامی- انواع خوراکی‌ها از قبیل آجیل و شیرینی- تاراج ■ ۲-نویسنده اخبار آدم ربایی- رفیق آذری- سلطه و نفوذ ■ ۳-خدای خورشید مصریان- از ارتفاعات کرمانشاه- اثر ماکسیم گورکی ■ ۴-کلمه شگفتی- منطقه‌ای صنعتی در آلمان- بوی ماندگی- برگه کاغذ ■ ۵-پانسمان- کارگاه جولاهی- پلیس فضای تولید و تبادل اطلاعات فراجا ■ ۶-در مثل مال بعضی‌ها سیاه است- از بخش‌های اوستا- معادل فارسی شعله ■ ۷-قصر- واضع تئوری بنیاد انواع- زهر ■ ۸-چوپان- پشت سر هم ■ ۹-دختر کارتونی- آکومولاتور الکتریکی- بی دینی ■ ۱۰-مأمور سیاسی یک دولت در کشوری دیگر- سخن‌چین- جدید ■ ۱۱-جدا- دهان عربی- شهری در استان تهران ■ ۱۲-زبان تایلندی- گونه- از امراض ریوی- قدم یک‌پا ■ ۱۳-کوسه- ظرفیت شیمیایی- رایگان ■ ۱۴-تصدیق ایتالیایی- شهری در نطنز- از ابزار ورزش باستانی ■ ۱۵-ستایش- حشره‌ای شبیه ملخ- انعکاس صوت

از بالا به پایین

■ ۱-اندک- نام دریای خزر در متون قدیمی- لبخند بر لب دارد ■ ۲-هست آذری- همراه خانم- طایفه کریم‌خان- انتظار روی دادن امری خوشایند ■ ۳-عنوان پادشاهان مصر باستان بود- اختلال صدا- صدمه ■ ۴-عدد اول- گوسفند قربانی که به مکه برند- دیوار قلعه- درون دهان ■ ۵-همراه خورد- نویسنده فرانسوی رمان سرخ و سیاه- برجستگی لاستیک ■ ۶-بادام کوهی- خبر- نوعی پاس در فوتبال ■ ۷-با فر گل زیبایی است- اسم آذری- موسیقی کودکان- نوعی یقه ■ ۸-واحد شمارش پارچه- از نام‌های خدا- اثری از گورکی ■ ۹-نگهبان کودک- فانوس دریایی- دانه خوشبو- ششم ■ ۱۰-مادون بی‌سر- دستگاهی برای ضدعفونی تجهیزات پزشکی- با ایمان ■ ۱۱-حرف فاصله- پروردگار- سرکه ■ ۱۲-توانایی درک و تشخیص- مکث و درنگ- سفیدموی شاهنامه- از سازهای موسیقی ■ ۱۳-رکنی در موسیقی ایرانی- آواره- اندازه و مقدار ■ ۱۴-جانوری آبزی که هرگز نمی‌میرد- معاون فراری هیتلر- کمیته تصمیم‌گیر فدراسیون‌های ورزشی- شرارت ■ ۱۵-مشایعت- گروهی از مسیحیان لبنان که رئیس جمهور از میان آنها انتخاب می‌گردد- نفس خسته

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۱	۳		۸
۲					۳	۷		
		۷	۶			۱		
۴		۸						
			۸	۹			۵	
							۶	
			۹	۱				۴
۷	۲							۹
۳			۴					

۸	۷	۶	۵	۴	۲	۳	۱	۹
۶	۱	۵	۷	۶	۴	۴	۲	۸
۴	۴	۴	۸	۱	۶	۶	۷	۵
۴	۶	۷	۴	۵	۸	۴	۹	۱
۱	۵	۴	۴	۶	۷	۸	۸	۶
۶	۸	۷	۴	۴	۱	۴	۵	۲
۴	۶	۶	۶	۴	۸	۱	۷	۹
۷	۴	۱	۶	۴	۵	۸	۴	۷
۶	۶	۸	۴	۷	۵	۱	۴	۶
۷	۴	۴	۱	۸	۴	۵	۶	۶

جدول کلمات متقاطع
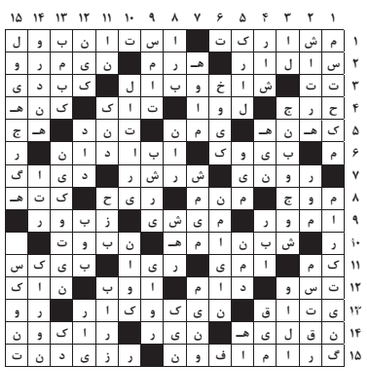
پاسخ جدول شماره ۶۵۷۰